



تقریر درس خارج فقه الزکاة آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام	قادر بریسم	جلسه	۵۲	تاریخ	۱۴۰۳ / ۱۲ / ۰۴
عنوان ۱	فقه الزکاة الخاص					
عنوان ۲	زکات الأموال					
عنوان ۳	شرایط وجوب زکات الأموال					
عنوان ۴	مسألة دهم عروه: حکم زکات دین در صورت امکان استیفاء					
عنوان ۵	روایات باب					
عنوان ۶	قول نهایی معظم له رحمته : وجوب زکات					

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين

درآمد بحث

بحث ما در مسألة دهم از مسائل متفرقه مربوط به شروط وجوب زکات بود که مرحوم صاحب عروه مطرح می کنند. دو مسألة شبیه به هم در اینجا مطرح شده است. در مسألة نهم درباره مغضوب و مسروق و محجور و مواردی از این قبیل گفته شد که اگر تمکن از تخلیص آنها به سهولت بود، زکات به آنها تعلق می گیرد. مال کسی مال مغضوبی است که پیش خودش نیست، چون ما قبلاً گفتیم یکی از شروط وجوب زکات، تمکن از تصرف در مال است. حالا اگر متمکن نبود به دلیل غصب مثلاً یا به دلیل اینکه مالش مسروق یا مالش محجور است، خب بنابر شرط تمکن از تصرف باید گفت که زکات بر او واجب نیست. منتها ما در محل خود گفتیم که اگر در این گونه موارد می تواند مالش را تخلیص کند به سهولت، تعبیر ایشان «بسهولة» بود که ما گفتیم تعبیر به «مؤونه غیر معتد بها» شاید أدق باشد. می تواند تخلیص کند مالش را با مؤونه غیر معتد بها، یک وقتی تخلیص مال خیلی زحمت دارد که در این موارد، همان عدم تمکن از تصرف صادق است. اما اگر تمکن از تخلیص به سهولت وجود دارد به تعبیر ایشان، یا بدون مؤونه معتد به عرفی، در این موارد تمکن از تصرف صدق می کند. مثلاً فرض کنید مالش در اصفهان است، آنجا مسروق است و می تواند برود آنجا و تخلیص مال کند خیلی هم مؤونه خاصی ندارد. مال را کسی گرفته و پس نمی دهد اما اگر کسی نزد او برود و درخواست کند به او می دهد. خیلی خوب، یک چنین موردی گفتیم که زکات تعلق می گیرد. روایاتی که قبلاً بیان کردیم در اینجا آمد و بحث شد. سابقاً گفتیم که تمکنی که اینجا شرط است، مراد قدرت عرفی بر تصرف در مال است، نه قدرت تکوینی عقلیه و نه قدرت تشریعی. این را مرحوم صاحب عروه هم قبول داشت.

حالا مسأله دهم که موضوع بحث ماست، شبیه آن مسأله است، منتها مخصوص دین است. که اگر مالش، به صورت دین دست کسی است. چون دست کسی دیگر است، الآن تمکّن از تصرف ندارد. پس مشمول ادله شرطیت تمکّن از تصرف در مال در وجوب زکات می شود. لذا باید قائل شویم که زکات واجب نیست؛ چون دین است که در اختیار دیگری است. اما اگر این دین را بتواند بدون مؤونه معتدبهای عرفی یا به تعبیر مرحوم صاحب عروه به سهولت پس بگیرد، می تواند برود دینش را پس بگیرد، و آن مستدین آمادگی دارد و این عمداً آن دین را پس نمی گیرد، تا زکات به او تعلق نگیرد. در این گونه موارد مرحوم صاحب عروه فرمود که در اینجا هم تمکّن از تصرف نیست و مشمول ادله وجوب زکات نمی شود. با اینکه تمکّن از تصرف به این معنا دارد یعنی می تواند برود و به سهولت مالش را تخلیص کند. فرق شد بین این مسأله و بین مسائل قبلی. مسأله قبلی یعنی موارد مثل مسروق و محجور و مغضوب و اینها، در آنجا گفتیم که اگر بتواند مالش را تخلیص کند زکات واجب می شود. در اینجا و در این مسأله دهم گفته که نه، حتی اگر بتواند مالش را تخلیص کند لا تجب فيه الزکاة. بعد وجهش را هم اینطور می فرماید: «إذا أمکنه استيفاء الدين بسهولة و لم يفعل لم يجب عليه إخراج زکاته مسامحة أو فراراً من الزکاة» حتی اگر مدیون حاضر است که مال را بدون هیچ مؤونه ای بدهد معذلک زکات بر او واجب نیست. «و الفرق بينه وبين ما ذکر من المغضوب ونحوه» فرق آن با مغضوب که گفتیم اگر امکان تخلیص دارد به سهولت، زکات بر آن تعلق می گیرد، این است که «أنّ الملكية حاصلة في المغضوب ونحوه بخلاف الدين فإنه لا يدخل في ملكه إلا بعد قبضه» تفاوت در این است که تا دین، دین است و در دست آن مقترض یا مدیون باشد در ملک داین نیست. اصلاً در ملکش نیست و خارج از ملک است. وقتی که دین را پس می گیرد، تازه در ملکش قرار می گیرد. بنابراین زکات بر او واجب نمی شود. برخلاف مغضوب که هرچه این مال مغضوب هم زیر دست غاصب باشد و طول بکشد، معذلک از ملک این شخص (صاحب مال) خارج نمی شود. بنابراین اگر تمکّن از تخلیصش را دارد آنجا زکات واجب است؛ اما اینجا خیر.

این فرمایش را ما نمی پذیریم. قبلاً هم در بحث تمکّن از تصرف اشاره کردیم به این مطلب به دو دلیل:

دلیل اول: این که گفته شود فرق است بین دین و بین قرض، این فرق پذیرفته نمی شود. دین خارج از ملک دائن نمی شود. شما چیزی که قرض می دهید، این طور نیست که چیزی که قرض داده اید از ملک شما خارج بشود. از ملک شما تبدیل می شود؛ ملک شما از تعلق به عین خارجی تبدیل می شود به تعلق به کلی فی الذمه آن مستدین. شما کماکان مالک این مال هستید؛ آن مال شخصی، ملک مستدین یا مقترض می شود که می تواند در آن تصرف کند؛ یعنی این ملک شما به تملک ذمه منتقل می شود. مستدین در آن می تواند تصرف کند. ولی کلی آن ملک، از ملک شما خارج نمی شود. شما مالکید، مالک کلی در ذمه او. ملکیت شما از تملک عین به تملک ما فی الذمه منتقل می شود. تا موقعی که آن مال دست شما بود، ملکیت شما به خود عین خارجی تعلق داشت. این عین خارجی وقتی به آن شخص قرض داده شد، این عین خارجی ملک او می شود، لکن کلی این عین کماکان در ملک شما باقی است؛ مثلاً فرض کنید کسی آمد و بیست تن، صد تن گندم را به کسی قرض داد. این قرض در ملک شخص مقترض قرار می گیرید. مالک این گندم خارجی می شود و می تواند بفروشد، می تواند استفاده کند. ولی این طور نیست که به طور کلی این صد تن گندم از ملک آن شخص مقرض (از آن شخص دائن) خارج بشود. ملکش، ملکیتش نسبت به این صد تن از تعلق به آن صد تن خارجی منتقل

می شود به یک صد تن کلی در ذمه مستدین. لذا مدین مسئول است که بیاید و این را بدهد. اگر به طور کلی از ملک شما به عنوان مالک خارج شده بود، دیگر چه چیزی را می خواست آن مستدین ادا کند؟

پس اولاً اشکال اول بر مبنای مرحوم صاحب عروه این است که این ملک از ملک صاحب مال خارج نمی شود. تا گفته شود فرق است بین این مورد دین و مورد مغضوب. اگر غاصب این مال مغضوب را تلف کرد، ملکیت مغضوب منه نسبت به آن مال که باقی است و منتقل به ذمه می شود. همان طور که در خود مال مغضوب، اگر غاصب در مال مغضوب تصرف متلف عین انجام دهد، تصرفی که مزیل عین خارجیه باشد. تا موقعی که عین خارجیه موجود است، حق مالک متعلق به آن عین خارجیه است. لذا تا باشد آن غاصب باید حتماً خود عین خارجیه را به صاحب مال مسترد کند. اما اگر عین خارجیه را اتلاف کرد، ملک مالک از بین نمی رود با اینکه عین خارجیه از بین رفته باشد، ملکش تبدیل می شود به ملک کلی فی الذمه، یعنی در ذمه غاصب.

در اینجا هم شخص مستدین، گرچه مالک عین می شود، مثل این است که عین خارجیه در دست غاصب تلف شود. وقتی مالک عین شد، می تواند همه تصرفات ملک را در این عین خارجیه انجام بدهد. خوب، تصرفاتی را که در این عین خارجیه انجام می دهد، این طور نیست که ملک به طور کلی از ملک مالک خارج بشود. عین خارجیه از ملک مالک خارج می شود، اما این تبدیل به کلی فی الذمه می شود و در ذمه مستدین می ماند. البته فرقی با مال غصبی دارد و آن این است که در مال غصبی اگر عین باقی باشد، باید عین را مسترد کند. اما در مال قرضی، برای مستدین، مسترد کردن عین لازم نیست. چون عین، مملوک او می شود و می تواند از آن استفاده کند یا از بین ببرد. پس این فرق وجود دارد که حق مالک در مال غصبی به عین همچنان تعلق دارد، اگرچه مال نزد غاصب باشد؛ اما حق دائن به عین تعلق ندارد. وقتی تبدیل به دین شد، تبدیل به قرض شد و رفت در ملک مستدین، دیگر عین مال از ملک مالک خارج می شود. نه کلی، که کلی می ماند در ذمه همان مقتضی. بنابراین به طور کلی از ملک مالک خارج نمی شود. پس این فرق ایشان که فرمودند بین غصب و بین دین وجود دارد، صحیح نیست.

روایات باب

افزون بر این، روایاتی داریم که در این مورد بیانگر نکاتی هستند. روایات در دو دسته قرار می گیرند: یک دسته از روایات مطلق هستند؛ مثل: «لَا صَدَقَةَ عَلَى الدَّيْنِ»^۱ و «لَا زَكَاةٌ فِي الدَّيْنِ»^۲؛ اما در مقابل این روایات، روایاتی داریم که این اطلاق را تقیید می زنند، که قبلاً به این روایات اشاره کرده ایم. از جمله این روایات، روایت میسر است؛ میسر بن عبدالعزیز یا میسر بن عبدالعزیز. روایت این است که شیخ صدوق روایت می کند:

«یاسناده عن سعد بن عبدالله، عن محمد و احمد ابنی الحسن عن ابیهما عن عبدالله بن بکیر». تا اینجا اشکالی در سند روایت وجود ندارد. همه، ثقات و موثق هستند و به طور کامل صحیح می باشند. بعد در ادامه سند «... عن میسر بن عبدالعزیز» در نسخه تهذیب اینگونه آمده: «... عن میسر بن عبدالعزیز»، قال:

۱. وسائل الشیعة؛ کتاب الزکاة، ابواب من تجب علیه الزکاة، ب ۵، ح ۶.

۲. هدایة الأئمة إلى أحكام الأئمة عليه السلام؛ ج ۴، ص ۲۹.

«سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ الرَّجُلِ يَكُونُ لَهُ الدِّينُ أَيْزَكِيهِ؟ قَالَ: كُلُّ دِينَ يَدْعُهُ هُوَ إِذَا أَرَادَ أَخْذَهُ فَعَلَيْهِ زَكَاةٌ»^١

پس این را تقيید می‌زند که بنابراین اگر دینی باشد که صاحب مال می‌تواند این دین را پس بگیرد و قدرت عرفی بر آن داشته باشد «فعليه زكاته»، در ادامه می‌فرماید:

«وَمَا كَانَ لَا يَقْدِرُ عَلَى أَخْذِهِ فَلَيْسَ عَلَيْهِ زَكَاةٌ»

این عبارت، روایات «لَا زَكَاةَ فِي الدِّينِ» را تقيید می‌زند.

در سند این روایت تشکیکی وجود دارد. از جمله، استاد بزرگوار آیت الله خوئی تشکیک کرده‌اند که ضمن اینکه میسرة ثقه است، اما این عبدالعزیزی که میسرة از او نقل کرده، و راوی مباشر است، احتمال دارد که عبدالعزیز عبدی باشد. این عبدالعزیز چون معین نیست و مردد بین ثقه و غیرثقه است، بنابراین روایت از اعتبار ساقط می‌شود. زیرا این عبدالعزیز ممکن است عبدالعزیز عبدی باشد، که توسط نجاشی تضعیف شده است. از این رو این روایت از اعتبار ساقط می‌شود به دلیل احتمال وجود عبدالعزیز عبدی در سند روایت که لم یوثق.

با این حال ما پیشتر نیز به این موضوع اشاره کردیم که باید در این روایت تصحیفی در عبارت صورت گرفته باشد. گفته‌ایم که این میسرة عن عبدالعزیز نیست؛ بلکه میسرة بن عبدالعزیز است و باید اصلاح شود. این موضوع با چند قرینه قابل اثبات است، که میسرة بن عبدالعزیز باید باشد نه میسرة عن عبدالعزیز. میسرة بن عبدالعزیز ثقه است و هیچ اشکالی در مورد او وجود ندارد.

اولاً: میسرة از شخصی به نام عبدالعزیز اصلاً روایت نکرده است. در هیچ‌کجا این میسرة از کسی به نام عبدالعزیز روایت نداشته است، حال چه عبدالعزیز عبدی یا عبدالعزیز دیگر.

نکته دوم: اینکه پدر میسرة اسمش عبدالعزیز است. با توجه به اینکه پدر میسرة، عبدالعزیز است و عبدالعزیز هم در هیچ‌جا مروی عنه میسرة نبوده است و مضافاً اینکه اگر این میسرة عن عبدالعزیز باشد، این نکته بدین معناست که میسرة تنها و تنها این روایت را از عبدالعزیز نقل کرده است، و هیچ‌کسی از خود عبدالعزیز عبدی روایتی از امام صادق عليه السلام نقل نکرده است.

در نتیجه، این قرائن نشان می‌دهند که این عبدالعزیز باید پدر میسرة باشد؛ یعنی میسرة بن عبدالعزیز. با توجه به این قرائن، اطمینان پیدا می‌کنیم که تصحیف مذکور صورت گرفته است. ما در بحث سابق اینگونه گفتیم:

«رواة السند ثقة ما عدا عبدالعزیز المشترك بين الثقة وغيره.... فمن البعيد جداً ألا يروي میسرة عن عبدالعزیز إلا رواية واحدة ثم يذكر اسم عبدالعزیز مطلقاً» یعنی بیش از یک روایت از عبدالعزیز نقل نکند و آن هم اسم «عبدالعزیز» را مطلق بیان کند بدون نقل ممیزی، بدون نقل صفتی. خود این هم مؤید می‌شود که این میسرة بن عبدالعزیز باشد و خلط بین «بن و عن» در نسخه‌های قدیمی بسیار زیاد بوده است. آقای خوئی فرمودند که خیر، ما نمی‌توانیم به مسأله اعتماد کنیم چون در نسخ متعدده میسرة بن عبدالعزیز نیامده بلکه «میسرة عن عبدالعزیز» آمده است. ما می‌گوییم که در سابق یک نسخه که خطا می‌کرد نسخ دیگر از همان نسخه منتقل می‌شد. اینکه در چند نسخه متعدد «عن عبدالعزیز» داریم این

به این معنا نیست که در نسخه اصلی خود مرحوم شیخ «عن عبدالعزیز» بوده و همه کسانی که از شیخ روایت می کنند، به طور مباشر از خود شیخ «عن عبدالعزیز» روایت کرده اند. رسم بر این بود که یک نسخه که استنساخ می شد، بقیه از آن نسخه استنساخ می کردند. یک اشتباه که یک مستنسخ می کرد، این اشتباهش به مستنسخین دیگر منتقل می شد. لذا فرمایش مرحوم آقای خوئی که چون در نسخ متعدده این «عبدالعزیز» آمده، این تقویت نمی کند که حتماً «عبدالعزیز» صحیح باشد؛ درحالی که آن قرائنی که ما گفتیم، یکی اینکه اصلاً ما «عبدالعزیز» نامی که میسر از او نقل کرده باشد در هیچ جا نداریم؛ به اضافه اینکه اگر میسر خواهد از عبدالعزیز روایت کرده باشد، آن هم روایت واحد باید این «عبدالعزیز» را با یک وصفی، یا با یک خصوصیتی ذکر کنند که معلوم شود چه کسی است. وقتی یک «عبدالعزیز» مطلق آورده می شود که یک عبدالعزیز روشن و واضح که منصرف به یک عبدالعزیز خاصی وجود داشته باشد که نیازی به ذکر وصف و قید برایش نباشد. مثلاً محمد بن مسلم که منصرف به محمد بن مسلم طائفی کوفی است مثلاً، چون این اسم معروف است و نیاز به توضیح و تقیید ندارد. اما عبدالعزیزی که تنها یک بار روایت از او نقل شده باشد آن وقت این عبدالعزیز به طور مطلق آورده شود، این احتمالش خیلی بعید است. لذاست که به نظر ما اطمینان حاصل می شود که «عن» نیست بلکه «بن» است؛ یعنی «میسرة بن عبدالعزیز» است؛ لذا به نظر ما روایت کاملاً صحیح السند است؛ در دلائلش هم اشکالی نیست. فرمود: «كُلُّ ذَيْنٍ يَدْعُهُ وَهُوَ إِذَا أَرَادَ أَخْذَهُ فَعَلَيْهِ زَكَاةٌ وَمَا كَانَ لَا يَقْدِرُ عَلَى أَخْذِهِ فَلَيْسَ عَلَيْهِ زَكَاةٌ» که با جمله پایانی، عبارت: «إِذَا أَرَادَ» هم توضیح داده شده است که منظور «يَقْدِرُ عَلَى أَخْذِهِ» است. و این «يقدر» ظهور در قدرت عرفی دارد. قدرت عرفی هم معنایش این است که بتواند بدون مؤونه معتد بها مالش را به دست بیاورد.

روایت دیگر که هم مؤید این مطلب است، صحیحہ عمر بن یزید است؛ عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

«لَيْسَ فِي الذَّيْنِ زَكَاةٌ إِلَّا أَنْ يَكُونَ صَاحِبُ الذَّيْنِ هُوَ الَّذِي يُؤْخَرُهُ فَإِذَا كَانَ لَا يَقْدِرُ عَلَى أَخْذِهِ فَلَيْسَ عَلَيْهِ زَكَاةٌ حَتَّى يَقْبِضَهُ»؛

باز هم در اینجا «إِلَّا أَنْ يَكُونَ صَاحِبُ الذَّيْنِ هُوَ الَّذِي يُؤْخَرُهُ» این «إِلَّا» استثناء است. یعنی إذا كان صاحب الدين هو الذي يؤخره فعليه الزكاة. «هُوَ الَّذِي يُؤْخَرُهُ» چه وقت صدق می کند؟ وقتی که می تواند بگیرد و نگیرد. این «يقدر» همان قدرتی که گفتیم منصرف به قدرت عرفی است.

در سند این روایت باز هم اشکالی شده است. در مورد عمر بن یزید که مردد بین عمر بن یزید بیاع سابری و عمر بن یزید صیقل است و عمر بن یزید صیقل توثیقی ندارد و از آن طرف عمر بن یزید بیاع سابری ثقة است. اینجا باز برای ما اطمینان حاصل می شود که مراد از این «عمر بن یزید» همان عمر بن یزید بیاع سابری است، چون عمر بن یزید صیقل هیچ روایتی از امام صادق عليه السلام از او نقل نشده است، گرچه کتاب دارد؛ اما روایتی از عمر بن یزید صیقل از حضرت صادق عليه السلام برای ما نقل نشده و عمر بن یزید سابری کثیر الروایة عن الصادق عليه السلام است به طوری که عمر بن یزید مطلق قطعاً منصرف به عمر بن یزید بیاع سابری است. اشکال گرفته شده که این عمر بن یزید بیاع سابری اسم حقیقی و اسم کاملش عمر بن محمد بن یزید بیاع سابری است. این اشکال وارد نیست؛ چون در رجال، اسناد به جد بسیار معروف و بسیار رایج است. این عمر بن محمد بن یزید بیاع سابری معمولاً از او به عمر بن یزید تعبیر می شود و کمتر اتفاق افتاده که به

عمر بن محمد بن یزید بیاع سابری تعبیر شود. لذا جای تشکیک نیست که عمر بن یزید منصرف به عمر بن یزید بیاع سابری است که لا شک فی وثاقتہ.

بنابراین لا شک در اینکه اگر قدرت بر اخذ دین داشته باشد اینجا زکات بر او واجب می شود.

در روایت دیگری نیز آمده است که روایت حمیری است:

اسماعیل بن عبد الخالق از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که:

«قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَعْلَى الدِّينِ زَكَاةً؟ قَالَ: لَا، إِلَّا أَنْ تَفَرَّ بِهِ...»^۱

این روایت هم صحیح السند است. «إِلَّا أَنْ تَفَرَّ بِهِ» هم ظهور در این دارد که میتوانی بگیری و نگیری. برای فرار از زکات وقتی صدق می کند که بتوانی بگیری. اگر نتوانی بگیری و نگیری که این فرار صدق نمی کند.

قول نهایی معظم له رحمته الله: وجوب زکات

بنابراین بر اساس این روایات ثلاثه و بر اساس آنچه گفتیم لا فرق بین الدین و بین مال المحجور و مال المغصوب از ناحیه اینکه همچنان در ملک مالک باقیست ولو تملک مالک یا ملکیت مالک در مثل دین متعلق به کلی است و زکات هم به کلی تعلق می گیرد. در زکات مال وقتی مثلاً گفته می شود «فی الأربعین شاة» یعنی شاة کلی و نه شاة خصوصی جزئی شخصی. خود زکات که به مال تعلق می گیرد، سهم الزکاة و خود متعلق زکات، کلی در عین است و لذا است که اشکالی در تعلق زکات به دین وجود ندارد؛ البته اگر بتواند دین را بدون مؤونه معتد به عرفی استخراج کند.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين